بن بست یک قدیس (گزارش جلسه نقد و بررسی کتاب «سرگشته راه حق» نوشته نیکوس کازانتزاکیس)

رئوفی، شهرزاد

نویسنده تحت‏تأثیر تفکرات نیچه و ستایشگری لنین بوده،او فرانسوا را می‏آفریند که فردی منزوی‏ و اندیودوئال است و خود را از هرگونه فعالیتی دور نموده؛او فقیر و بی‏بضاعت است،ولی محق به نظر نمی‏رسد. نویسنده به عمد او را در حضیض نشانده تا به خواننده تفهیم کند که قدیسها افرادی فقیر بودند که از سر بیکارگی و بطالت به موعظه و روشنگری مردم پرداختند.

شهرزاد رئوفی

دوشنبه سی‏ام تیرماه سال جاری،جلسه نقد و بررسی کتاب‏ سرگشته راه حق نوشته نیکوس کازانتزاکیس؛ترجمه منیر جزنی‏ (مهران)در دفتر ادبیات و ایثار برگزار شد.

مجتبی حبیبی مدیر جلسه در ابتدا به معرفی نویسنده پرداخت‏ و گفت:«نیکوس کازانتزاکیس در سال 1883 در شهر کندی واقع‏ در جزیره راگلیون یونان متولد شد.دوران کودکی‏اش را در بحبوحه‏ جنگهای میهن‏پرستان قبرس علیه ستمگران ترک سپری نمود. تحصیلات عالیه را در رشته حقوق در دانشگاه آتش به پایان رساند و سپس به پاریس رفت.از آن پس سفرهایش را آغاز و به کشورهای‏ مختلفی مسافرت کرد.نتیجه این سفرها به شوروی،تحسین‏ بسیار وی از لنین بود که در هنگام جنگ دوم جهانی،تحت‏تأثیر شخصیت لنین قرار گرفته بود.

در بازگشت از سفر چین و ژاپن«ادیسه»را نوشت.رمانهای‏ معروفش را در سالهای اقامت در آنتیپ-یونانی‏ترین شهر فرانسه‏ -به نگارش درآورد.سالهای بسیاری از عمر وی در سفر گذشت‏ ولی فعالیتهای اجتماعی‏اش هرگز متوقف نشد.وی از اوان جوانی، سوسیالیستی مبارز بود در سال 1945 به وزارت رسید و پیش از بازنشستگی،در سمت مدیر کل یونسکو خدمت کرد.او در سال‏ 1957 در آلمان درگذشت.»

حبیبی به‏عنوان اثر اشاره کرد و افزود:«منیر جزنی عنوان‏ «سرگشته راه حق»را برای اثر انتخاب کرده،درحالی که نام‏ واقعی اثر،«فرانسوا اسیزی»(بانی سلسله فرانسیس بکنها)بوده‏ و توسط مترجم تغییر یافته است.کازانتزاکیس در این اثر عقده‏ سرکوب شدن یونانیها را به نحوی فرافکنی کرده است.که هر چه تمدن پیش‏تر تاخته است عرصه بر یونان تنگ‏تر شده است. نگاه تحلیلی و تاریخی نویسنده و به‏طور مستقیم در اثر منعکس‏ شده است.«قدیس اسیزی»را با نگرشهای مختلف می‏توان تأویل‏ و تفسیر نمود،همانند«دن کیشوت»،بازمانده‏ای از شاهزاده‏های‏ منقرض شده(شوالیه‏ای)که از حصارش بیرون می‏آید و در صدد آن است که حماسه‏ای بیافریند.در آن داستان بازسازی اسطوره و حماسه را به وضوح می‏بینیم.نویسنده از ابزارهای ساده‏ای برای‏ بیان عقاید خود استفاده کرده تا نسلی منقرض شده را به تصویر بکشد.«سرگشته راه حق»نیز دارای موضوعی اینچنینی است. فرانسوای باده گسار زنباره به ناگاه به یاد قدیس شدن می‏افتد.

ابزار این کار،همه کاره مباشر و الاغی است که به او کمک‏ کند.در طول داستان با متکلم وحده‏ای روبه‏رو هستیم که لئون نام‏ دارد و در پایان داستان می‏گوید:«من در حجره‏ام به یاد شما هستم و خاطرات روزهایی را که با شما بوده‏ام،یادداشت می‏کنم.»در واقعبه‏ او به پیشبرد داستان کمک می‏کند.

(در این داستان درک شفاهی افراد و پاپها را داریم و کسی به‏ انجیل تکیه نمی‏کند.کتابهایی از این قبیل ما را به فکر وا می‏دارد که چرا رنسانس به وجود آمد؟

رنسانس که اصلی‏ترین ضربه را به دین مسیحیت وارد کرد و فرقه‏های بسیاری درنتیجه آن بوجود آمد.)

فرانسوا بعد از رسیدن به باور قدیس شدن که آن را به اشکال‏ غیر عادی مثل ریختن خاکستر در غذا و باورهای بی‏ثبات خود بروز می‏دهد.به مفهوم تاریخی،جاده صاف کن خونخواران امپریالیست‏ و میسیونرها می‏شود.

در جهانگشاییهای اروپاییها،ابتدامیسیونرها اعتقادات‏ اقلیمی مردم را سست می‏کردند و بعد افراد آنها وارد قلمرو تحت‏ سیطره‏شان می‏شدند.اینجا ظهور جنگ‏آور تنهایی را شاهدیم که‏ خاطراتش را از زمان«بودوهن»اول که فرمانده چهارمین جنگ‏ بوده می‏گوید و از زبان او بر کشتار مسلمانان صحه می‏گذارد.

شاه جزامی که فرانسوا به دست او به استحاله قدسی‏ درمی‏آید.گروههای مختلف بر گرد فرانسوا درمی‏آیند و به اقصی‏ نقاط جهان می‏روند.مناظره فرانوا با سلطان مسلمان قسطنطنیه‏ نیز جای تعمق بسیار دارد.صفحات 241 و 240 نمایش کامل خود آزاری فرانسوا است.او با ضربه‏های طناب خود را می‏آزارد،به خود ضربه می‏زند و به لئون می‏گوید:«مستی شگفت‏انگیزی مرا خراب‏ ساخت.»او درواقع از این وضعیت لذت می‏برد.در صفحات 259 و 258 فرانسوا،چنین نتیجه می‏گیرد:«راه«الی»واقعی بوده و هرچه‏ پیری جسم و روان بر او مستولی شود،اندیشه‏اش هم پیر و فرسوده‏ می‏شود.»دیدن قدیس جوان و معاشرت با او،فرانسوا را به فکر وا می‏دارد که موعظه‏هایش را نرم‏تر کند و عاقبت سرزمین تحت‏ تسلط خود را به ارباب جوان پیشنهاد می‏کند و به او می‏بخشد.

اندیشه نهفته در این امر که برآمده از ذهنیت نویسنده بوده، خود آزار و بلکه دیگر آزار است گویی تعدد و تکرار گناه،به قدیس‏ شدن می‏انجامد.فرانسوا در آغاز سخن به لئون گفته بود:«تو،هم‏ دست داری هم پا.پس چرا سر کار نمی‏روی؟»و لئون پاسخ داده‏ بود:من خدا را جستجو می‏کنم.

درواقع جستجوی خدا توسط افرادی با این خصوصیات، نوعی تحریف مذهب است.

اسدی‏فر،یکی از منتقدان حاضر در جلسه گفت:«پرداخت‏ و توصیفات،بسیار زیبا و جاندار هستند.اما شخصیت‏پردازی ضعف‏ بسیار دارد.»

لئون انگیزه‏ای برای رفتن به دنبال فرانسوا ندارد ولی‏ همچنان به این طریق ادامه می‏دهد.او مرید فرانسوا شده ولی‏ توجیهی برای این کار ندارد.گروههایی که به این افراد می‏پیوندند، آنها را قبول ندارند.آنها خاک می‏خورند.درحالی که در هیچ کیش و مذهبی،چنین رفتاری قابل قبول نیست.نویسنده سعی کرده از طرح‏ مذهب به شیوه خاص خودش استفاده کند و عقاید خود را به ذهنی‏ مخاطب انتقال دهد.درحالی که موفق نبوده و نتوانسته مخاطب‏ را با خود همراه سازد.با این شیوه رویکرد به مذهب،مسیحیت‏ را کاملا نفی کرده و درواقع این اثر،ضد مذهب و به‏ویژه ضد مسیحیت است.نویسنده از طریق افراط در سلوک و عقاید،خواننده‏ را از این دین الهی منزجر می‏کند.

لئون در جابه جای اثر پشیمانی خود را از دوستی با فرانسوا اظهار می‏کند،ولی ثباتی از خود ندارد و همچنان همراهی او را ترک نمی‏کند.»

حبیبی ضمن تأکید بر شباهت موضوعی قصه«دن کیشوت» با«سرگشته راه حق»،اضافه کرد:«ولی کازانتزاکیس نتوانسته‏ آن لحن طنزآمیز،جذاب و اوج و فرودها و حوادث خواندنی«دن‏ کیشوت»را بیافریند و درواقع این داستان،موجودی ناقص و ناتوان از کار درآمده و قطعا مترجم نیز در رخوتناک کردن اثر نقش‏ داشته،چون این اثر از زبان فرانسه ترجمه شده است.»

سهیلا عبد الحسینی دیگر منتقد و کارشناس حاضر در جلسه‏ داستان را جزو آثار کلاسیک برشمرد و گفت:«این کتاب را باید با معیارهای کلاسیک بسنجیم.در مورد طرح،مضمون،درونمایه و عناصر دیگر آن باید بگویم.نویسنده تکلیف خود را از سطور اولیه‏ با مخاطب روشن کرده،درواقع این اثر خاطره داستانی است که‏ توسط برادر لئون به ما داده می‏شود.

کشمکش و کششی در متن وجود ندارد،اما متن خالی از نکته‏ هم نیست.نویسنده تلاش کرده«معنویت»را با طرح خود بیامیزد. بسیاری از نویسندگان در دهه‏های اخیر به دلیل تشنگی مدرم به‏ سوی معنویت روی آورده‏اند.فرانسوا به دنیا پشت پا می‏زند.برای‏ این کار از وسایل و راههای کاملا درستی استفاده نمی‏کند ولی‏ سعی در بهتر شدن دارد.

درونمایه اثر به تنهایی قابل بررسی نیست و تنها با شخصیت‏پردازی می‏توان به آن پرداخت.شخصیت فرانسوا از دید لئون مطرح می‏شود و قصه نویسنده،آشنا کردن مخاطب با مسیحیت است.نویسنده در«آخرین وسوسه‏های مسیح»قصد دارد بگوید که مسیح(ع)مشقتهای بسیاری را برای ترویج دین خود تحمل نمود.کارانتزاکیس در آن کتاب به گونه دیگری راه پیش‏ پای مسیح(ع)می‏گذارد.

او نیز مثل افراد دیگر به زندگی عادی می‏پردازد با همه‏ گناهها و انحرافات و اشتباهاتی که دارد،و در پایان به یک بن‏بست‏ می‏رسد.درواقع کتاب مخاطب را به این نتیجه می‏رساند که مسیح‏ (ع)برای نجات بشر از گمراهی،باید رنج می‏کشید،موعظه می‏کرد و عاقبت مصلوب می‏شد تا دین او زنده بماند.

نویسنده موفق شد.مفاهیم اعتقادی خود را در قالب شخصیت‏ فرانسوا به مخاطب منتقل کند.غیرقابل‏قبول بودن مطالب اثر به‏ اعتقادات ما برمی‏گردد.درواقع دین ما با دین مسیح(ع)تفاوتهایی‏ دارد.و حتی نگرش مسیحیان نیز با نگرش فرانسوا یا نویسنده اثر، تفاوتهایی دارد و بر همین اساس محتوای اثر مشمئزکننده و ضد مذهبی به نظر می‏رسد.مسیح(ع)مظهر مظلومیت بود،درحالی که‏ خدای موجود در این اثر،خالی از عشق و مهر است.تلالوی مهر و انعکاس عشقی،از او به بنده‏اش نمی‏رسد.پاکیزه بودن با طبع همه‏ انسانها همخوانی دارد.ولی فرانسوا از یک انسان جزامی،بوی‏ عفن و آلودگی به خوبی یاد می‏کند.او اعتقاد دارد که خدا را در آغوش فاحشه می‏توان یافت.

کازانتزاکیس،خدا را در عمق گناه‏آلودگی می‏یابد و می‏خواهد این دیدگاه را اشاعه دهد.نویسنده به عمد می‏خواهد تفکرات‏ مردودی را به خوانندگان اتنقال دهد.»

حبیبی سخنان عبد الحسینی را پی گرفت و افزود:«نویسنده‏ تحت‏تأثیر تفکرات نیچه و ستایشگری لنین بوده،او فرانسوا را می‏آفریند که فردی منزوی و اندیودوئال است و خود را از هرگونه‏ فعالیتی دور نموده؛او فقیر و بی‏بضاعت است،ولی محق به نظر نمی‏رسد.نویسنده به عمد او را در حضیض نشانده تا به خواننده‏ تفهیم کند که قدیسها افرادی فقیر بودند که از سر بیکارگی و بطالت به موعظه و روشنگری مردم پرداختند.»

منقدی دیگر در ادامه جلسه گفت:«نویسنده برای بیان‏ اعتقادات خود از این قالب استفاده کرده است او شخصی را وارد عرصه داستان می‏کند که این فرد در پایان،همان فرانسوای‏ آغازین داستان نیست.او به مکانهای مختلف می‏رود.با اقشار مختلف برخورد دارد و زندگی آنها را روایت می‏کند.نویسنده،کمبود اطلاعات دارد و نمی‏تواند احوال روحانی فرانسوا را بخوبی توصیف‏ کند.به خاطر فراز از این نقص آگاهی خود،از شاهد راوی استفاده‏ می‏کند و اگر«من راوی»بود و فرانسوا باید این مطالب را بیان‏ می‏کرد،می‏بایست بسیاری از احوالات خود را بیان می‏کرد که در آن صورت،داستان بسیار ناپخته‏تر می‏شد.

داستان،خطی و مسطح است.پیچیدگی خاصی ندارد.بیشتر به خاطره یا سفرنامه‏ای شباهت دارد و فضاسازیها به حداقل رسیده، حتی در شخصیت‏پردازی هم به غیراز اشخاص محوری،پرداخت‏ درستی ندارد.همه عناصر در خدمت القای اعتقادات نویسنده پیش‏ می‏روند.نویسنده مقابل زیبایی خدا ایستاده و چهره‏ای زشت، بی‏رحم و ضدانسانی از خداوند نشان داده،مارکس می‏گوید:«دین‏ افیون ملتهاست»و در این اثر مردم،مشقت می‏کشند و از بدیها می‏گریزند.ولی از روی ناچاری و بی‏پناهی آلوده به گناه می‏شوند. نسل جوان اگر این اثر را به‏عنوان اثر دینی در نظر بگیرند و بخوانند،از مذهب مشمئز خواهند شد.چون عرفان،منطق و حتی‏ زیبایی ندارد و از خداوند تصویر نامناسبی ارائه شده است.

فرانسوا با سیری که انجام می‏دهد،نمی‏تواند در زمان خود و در زمان ما،قابل پذیرش باشد.تحول شخصیت باید در ذهنیت‏ مخاطب نیز شکل بگیرد.حرکات متناقصی از او سر می‏زند.او حتی در خط عرفانی و سلوک خود هم ثابت قدم نیست.در جاهایی‏ التذاذها را می‏پذیرد و به آنها تن می‏دهد و در جاهایی از آنها ابا دارد و دوری می‏کند.در جایی غذا می‏خورد و آن را نعمت خدا می‏داند و در جایی روی آن خاکستر می‏ریزد و از خوردن آن پرهیز می‏کند.او بیانات متناقضی دارد.تن‏آزاری،موجب گشایش و وصل به معبود نخواهد شد ولی فرانسوا جسم خود را آزار می‏دهد و می‏خواهد از این طریق به ارتقا دست پیدا کند.

کارانتزاکیس مهمل خوبی را برای زمین زدن مسیحیت و اشاعه انتقادات خود انتخاب کرده،او نمی‏توانست به اعتقادات‏ اسلام خدشه‏ای وارد کند و یا به آن بپردازد.

نویسنده برای اینکه اندیشه باطن خود را نسبت به انسان‏ و جهان،اثبات کند به تفکراتی از این دست روی می‏آورد.تفکر او سست و بی‏بنیاد است،و در پایان قصد دارد خواننده را به این‏ نگرش سوق دهد که دین افیون ملتهاست.غل و زنجیری است که‏ جهان را گرفتار کرده و الگویی برای مبارزه و عدالتخواهی ندارد و نمی‏تواند دردی از آنها درمان کند.درواقع نویسنده با بیان هنری‏ خود قصد دارد با زیرکی این نتیجه‏گیری ضد مذهبی را در ذهنیت‏ مخاطب،بوجود آورد.»

مجتبی حبیبی در تکمیل سخنان این منتقد گفت:«در جایی‏ از اثر داریم که فرانسوا به لئون می‏گوید:«برادر لئون خدا یک‏ آتش‏سوزی است.او می‏سوزد و ما هم با او می‏سوزیم.»باز در جای دیگری می‏خوانیم:«هرکس به راه شیطان برود،خدا را پیدا می‏کند.»کازانتزاکیس قصد دارد همه قدیسها را گنهکارانی معرفی‏ کند که از مرکز خطا به سوی تکامل سوق پیدا کرده‏اند.و به‏طور کلی محتوای اثر با عقاید و گرایشات ما و همچنین با طبع بشر در تضاد و تناقص قرار دارد.